

«به نام خدا»

چرا قدر خرد بزرگان را که میراثی گران بها برای فرد فرد ماست نمی دانیم؟

بزرگانی چون مولانا، حافظ، فردوسی گنجی گران بها به جا گذاشتند ولی ما با قدرشناسی روی آن را با طلسم جهل و خرافات پوشانیدیم و در هپروت جاه طلبی من ذهنی زندگی را به دشمن و مانع و مسئله تبدیل کردیم. ما می توانیم با اجرای قانون جبران این طلسم را بشکنیم و به گنج حضور برسیم، خرد مولانا اکنون توسط برنامه گنج حضور مثل معجزه های در دسترس همه است، با استفاده از این گنج می توانیم سالم زیستی و صلح و همبستگی را توسعه دهیم.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی ها فزاید
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

یک لحظه نباید از خودمان که امتداد خدا هستیم دست بکشیم و یک لحظه نباید چیزی را به مرکزمان بیاوریم و دچار استرس و خشم و نارضایتی از وضعیت های زندگی شویم، همین لحظه همانندگی هایی که باعث خرابی جسم و روح ما شده اند را از مرکزمان پاک کنیم.

زان رهش دور است تا دیدار دوست
که او نجوید سر، رئیسش آرزوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

چرا ما جوای سَر زندگی نیستیم و به سَر خود می نازیم و می گوئیم می دانم و در آرزوی این که به ما بگویند رئیس، استاد، سرور و یا بزرگ راه درست را گم می کنیم و از حقیقت عدم دور می شویم.

هنگام تنگدستی در عیش کوشش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۵

کیمیای هستی عدم است، موقعی که همانندگی ها به ما فشار می آورند باید در برابر آدم ها و اتفاقات فضا باز کنیم و در شادی و عشق بکوشیم نه این که با مقاومت دردها را پخش کنیم و گرفتاری بیش تری جذب کنیم. این فضای گشوده شده هر گدا را به یک ثروتمند معنوی تبدیل می کند.

لبیک لبیک ای کرم، سودای توست اندر سَرَم
ز آب تو چرخ می زنم مانند چرخ آسیا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

امر خدا را که تسلیم بی قید و شرط است اطاعت می کنم و جز عشق او چیزی در سَرَم ندارم در چرخ آسیاب زندگی با فضاگشایی آب حیات را می گیرم و رها از همانندگی ها می چرخم.

دعوت حق نشنوی، آنگه دعاها می کنی
شرم بادت، ای برادر، زین دعای بی نماز
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۹۴

هر اتفاقی در زندگی پیک دعوتی از خداست که با چیزی همانیده نشویم و به سوی او بازگردیم ولی من ذهنی نمی گذارد که دعوت حق را بشنویم، آیا شرم نمی کنیم که در پیشگاه خدا برای زیاد کردن همانندگی ها دعا می کنیم؟

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینۀ نامحرم زد
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۵۲

من ذهنی که توهم می دانم دارد شگفتی و عجایب دنیا را با عینک همانندگی ها تماشا می کند که این اتفاق خوب است و یا این اتفاق بد است؛ پس غیرت زندگی با دستانی قدرتمند بر سینۀ من ذهنی نامحرم می زند و اسرار الهی را پنهان می کند.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴

هرکسی از اصل خود که یک هشیاری در جهان بیش تر نیست دور بماند، در فرمها و جسمها اسیر می شود و از خدا دور می ماند، با فضاگشایی می توانیم خودمان را از تلۀ همانندگیها نجات دهیم و به زندگی زنده شویم.

صد بار مُردم ای جان، وین را بیازمودم
چون بوی تو بیامد، دیدم که زنده بودم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹۹

اگر مشام روح کور باشد بوی خوش زندگی را که در شکوفایی گلها، بازی کودکان و خندههای بی بهانه است، نمی فهمیم، با فضاگشایی بوی خدا ما را از باورها و فکریهایی که بارها در آزمون زندگی زمین زدهاند نجات می دهد و ما به زندگی زنده می شویم.

تو مرا جان و جهانی، چه کنم جان و جهان را
تو مرا گنج روانی، چه کنم سود و زیان را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

درون هر جانی یک جهان است، جانی که به چشمۀ فراوانی و رحمت الهی وصل است به گنج روانی تبدیل می شود که سود و زیان چیزهای دنیایی روی احوالش تأثیر ندارد، این شخص شاد و شکرگزار است و زندگی خود را با دیگران مقایسه نمی کند.

رو مگردان یک زمان از من که تا از درد تو
چرخ را بر هم نسوزد، دود آتشدان من
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۶

هر دردی درسی دارد، جاهل در برابر وضعیتها به جای گشودن فضا و آوردن راه حل ستیزه می کند و از مدرسه عشق رو برمی گرداند و آتش خشم و جنگ و حرص به پا می کند که دودش جهان را تاریک و ویران می کند ما مسئول بیداری خود هستیم و هرگز نباید از مدرسه عشق که استادش زندگیست رو برگردانیم.

دل چه نهدی بر جهان، باش در او میهمان
بنده آن شو که او داند مهمان کیست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۶۷

ما در سفر دنیا مهمانیم و فقط با نیستی و سرنگونی من ذهنی به کارگاه خدا راه داریم، من ذهنی مهمان بی ادبیست که با سببسازی و پندار کمال هستی بی قیمت می سازد و به زور می خواهد در درگاه خدا جا داشته باشد که نمی شود.

قیمت هر کاله می دانی که چیست
قیمت خود را ندانی احمقی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۲۰

مولانا می فرماید، ای کاش انسان به جای تمرکز روی اشیا و دانستن قیمت آن ها به قیمت و منزلت حقیقی خویش پی می برد.

کارگاه صنع حق چون نیستی ست
پس برون کارگه بی قیمتی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه خدا فضای گشوده درون ماست و استاد که زندگیست وقتی به منیت هایمان نیست شویم می تواند روی ما کار کند و ناخالصیهای ما را بترشد.

جمله استادان پی اظهار کار
نیستی جویند و جای انکسار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

لاجرم استاد استادان صمد
کارگاهش نیستی و لا بود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

هر کجا این نیستی افزون تر است
کار حق و کارگاهش آن سر است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

همه استادان برای اظهار کارشان یک محیط نیستی و پاک می‌خواهند؛ مثلاً باغبان به دنبال خاک تمیز است تا بذر بکارد، نویسنده یک کاغذ سفید می‌خواهد، نجار با چوب‌های شکسته کار می‌کند و نقاش روی بوم خالی نقاشی می‌کند، خدا که استاد استادان بی‌نیاز است به دنبال مرکز خالی و عدم انسانی‌ست که در او به خودش زنده شود، پس همانندگی‌ها را لا کرده و از مرکزمان جارو کنیم تا به خدا و سرای «آلّا اللّٰه»، برسیم.

تا به جاروب لا نروبی راه
نرسی در سرای آلّا الله
حکیم سنایی

در پناه لطف حق باید گریخت
که او هزاران لطف بر ارواح ریخت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۳۹


از هر جا که هستیم رو به سوی خدا کنیم و از جنس اتفاقات نشویم، اصل ما عدم است و ما جز عدم پناهی نداریم، در عدم می‌توانیم روح و جسممان را از هدایت، امنیت، عقل و قدرت سیراب کنیم.

این طُرُق راه، مخلصش یک خانه است
این هزاران سنبل از یک دانه است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۸

انسانها می‌کوشند تا خدا، زندگی، بودن، حضور و عدم را با تفکرهای ذهنی خود بیان کنند و از هزاران طریق و دانش فلسفی آن را توصیف کنند، برای اثبات باورهای مذهبی، اجتماعی، سیاسی با هم جنگ و ستیزه می‌کنند و یکدیگر را می‌کشند، تنها راه خلاصی از جدایی و توصیف‌های ذهنی پناه بردن به عدم و همبستگی و وحدت است.

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عدم ترسند و آن آمد پناه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۸۲۲

ما با من‌ذهنی راه را غلط رفتیم، بیاییم قدر خرد بزرگان را بیش‌تر بدانیم و مسئولیت بیداری خود را به عهده بگیریم.

با سپاس از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 

دیبا از کرج